

بخش بیست و پنجم عمارت سپهسالار

هر ایرانی که بخواهد راحت زندگی کند احتیاج به یک خانه شخصی و یک باغ دارد. حتی اشخاصی که از وضع مالی خوبی برخوردار نیستند هم خانه و باغچه شخصی کوچکی دارند. تمامی خانه‌ها ایوان و پنجره بزرگی دارند که قسمت اعظمی از یک ضلع اطاق را دربر گرفته و تا پائین دیوار ادامه می‌یابد. باغچه‌های ایرانیان که با گل‌های متنوع و خوشبو تزئین یافته، دارای درختان پربرگ و یک حوض با فواره می‌باشد.

کسی که برای اولین بار در خیابان‌های طولانی، کم‌عرض و پرگرد و غبار تهران قدم می‌زند، تصور نمی‌کند که در پشت دیوارهای گلی یک شکل این کوچه‌باغ‌ها، خانه‌ها و باغ‌هایی قرار گرفته باشد. در دیوار خانه‌ها یک درب چوبی با آهنکاری‌هایی دیده می‌شود که یک چکش بزرگ و فلزی دارد، میهمان چند بار آن را به صدا درمی‌آورد تا صاحبخانه درب را باز کند. پس از ورود، برای رسیدن به ساختمان که آن طرف حیاط واقع شده باید از دالان کوچکی عبور کرد. در ایوان یا کنار پنجره‌ای که تقریباً همیشه باز است پرده سفید رنگی تا نیمه‌های آن آویزان شده، صاحبخانه ساعت‌ها در آنجا نشسته و به دود کردن قلیان می‌پردازد. نگاه او در باغچه گشته و گاهی با انگشتی خود که غالباً از جنس فیروزه است بازی می‌کند. رنگ این سنگ قیمتی، یادآور آسمان می‌باشد. ایرانیان معتقدند با نگاه کردن به آن، سختی‌های زندگی را فراموش کرده و آینده روشنی همچو آسمانی‌آبی و بی‌ابر در آن می‌بینند.

هوای خانه‌های ایرانی حتی در تابستان‌های گرم هم خنک و مطبوع است. درب و پنجره باز، باعث جریان هوا و خنکی آن می‌شود. هنگام غروب باغچه را با آب حوض آبیاری می‌کنند و در آن قسمت از باغ که در سایه قرار دارد زیراندازی پهن کرده و روی آن می‌نشینند. اطاق‌ها هم خنک می‌باشند. خانه‌ها از جنس گل خشک شده ساخته می‌شوند. سقف صاف آن با تیرچه‌های چوبی کار شده است. روی آن یک لایه خاک ریخته شده و با ساقه گیاهانی مانند برنج و گندم پوشانیده می‌شود. کاملاً بدیهی است که این نوع سقف و همچنین دیوارها در مقابل باران دوام چندانی ندارد، از این رو هر سال پس از خاتمه فصل باران باید آن را تعمیر کرد. صدماتی که همه ساله از این طریق به ساختمان‌ها وارد می‌شود

به شکل ابتدائی ترمیم می‌گردد اما تغییری در شکل خانه یا مصالح آن انجام نمی‌گیرد. مطمئناً یک معمار اروپائی با دیدن این خانه‌ها به گریه خواهد افتاد.

زمستان سال ۹۰-۱۸۸۹ میلادی برف و باران شدیدی در تهران بارید و منجر به ریختن چندین خانه شد. حتی به خانه‌هایی به قیمت ۱۰۰ هزار تومان، معادل ۵ میلیون کرون سوئد نیز در زمستان خسارتی وارد شد. در بعضی محله‌ها با گذشت چندین ماه هنوز هم بقایای این خانه‌ها به شکل تلی از خاک دیده می‌شد. در ایران به ندرت خانه‌ای ۱۰ سال دوام می‌آورد و این نهایت مقاومت خانه‌هاست. وقتی که قسمت‌هایی در محوطه باغ شاه ساخته می‌شود از معمار می‌خواهند که عمر آن را به مدت ۳ سال تضمین کند.

اگر این خانه‌ها باب میل اهالی اروپا نباشد اما خانه‌های شیک، مدرن و بزرگ اعیان و اشراف با اطاق‌های بزرگ و باغ‌های بی‌اندازه وسیع، مسلماً هر اروپائی را شیفته خود خواهد کرد. باغ آنها جداً سحرآمیز است. در مدت اقامت ما در تهران، هنگام شرفیابی، دعوت‌ها و در دیدارهایی که با بزرگان داشتیم امکان دیدن خانه‌های اعیان شهر میسر شد. یکی از آنها و شاید زیباترین آنها عمارت سپهسالار است که برای اقامت ما در نظر گرفته شده بود. پیش از بیان زیبایی‌های این ساختمان که ما در آن به سر می‌بردیم، در نظر دارم ابتدا در مورد دو مرد در رابطه با این ساختمان مطالبی بنویسم.

صاحب این باغ که بنا در آن واقع شده میرزا نبی‌خان^۱ نام داشت. او دارای چندین پسر بود. دو نفر از آنها در سیاست سال‌های اخیر ایران نقش عمده‌ای بازی کرده‌اند. پسر بزرگتر او به نام میرزا حسین‌خان^۲ سرکنسول ایران در بمبئی بود. او با تیزهوشی، ذکاوت و خدعه‌های خود در جنگ انگلستان با ایران در سواحل خلیج فارس، باعث شد نتیجه جنگ به نفع انگلستان نباشد. سپس او به عنوان سرکنسول ایران در قلیس به سنت‌پترزبورگ اعزام گشت و از روس‌ها تقاضا کرد که به نفع ایران دخالت کنند. این دو اتفاق سبب شد او در عرصه سیاست، نامی بر هم زده و سفیر ایران در قسطنطنیه گردد. او مدارج عالی را به سرعت طی نمود. ابتدا وزیر عدلیه و تجارت، آنگاه وزیر خارجه شد و بالاخره به مقام صدراعظمی رسید. هنگام دیدار شاه از بغداد او عازم مکه بود و با لقب حاجی بازگشت. او به زودی از نظر شاه افتاد ولی با تلاش خود مجدداً به عرصه سیاست بازگشت. شاه هدایای گرانبهائی به او داد و او را ملقب به سپهسالار نمود. به زودی مجدداً از لطف شاه به او کاسته شد و والی ایالت خراسان گشت. بالاخره در سال ۱۸۸۱ میلادی در مشهد

۱. میرزا نبی‌قزوینی ملقب به امیردیوان، داماد فتح‌علی شاه و پدر صدراعظم میرزا حسین‌خان سپهسالار که در سال جلوس ناصرالدین شاه حکمران اصفهان بود و از مالیات آن ایالت، مبلغی برای شاه فرستاد تا او را در امر تثبیت حکومتش یاری کند. میرزا نبی‌خان در اوایل حکومت ناصرالدین شاه درگذشت.

۲. میرزا حسین‌قزوینی ملقب به مشیرالدوله و بعدها سپهسالار، پس از مشاغل نظیر سه سال کارپردازی در بمبئی، چند سال سرکنسول ایران در قلیس و ۱۲ سال وزیر مختار ایران در قسطنطنیه، مدتی صدر اعظم ناصرالدین‌شاه شد و سفر اول شاه به فرنگ را برنامه‌ریزی کرد اما شاه پس از مراجعت بخاطر شدت و وسعت اعتراضات مردم، او را پس از برکناری به مقام وزارت امور خارجه منصوب نمود. سپس والی خراسان شد و در سال ۱۲۹۸ ه ق در مشهد درگذشت.

دار فانی را وداع گفت. این مرد در سال ۱۸۷۵ میلادی این بنا را که با لقب او عمارت سپهسالار خوانده می‌شود، بنا نهاد. پس از مرگ وی تمامی دارائی و لقب‌های درباری او به برادر کوچکتر او به نام یحیی‌خان رسید. او مدت‌ها در پاریس تحصیل کرده بود و مقام خاصی در دربار داشت اما اتفاقی باعث شد که بخت به او روی آورد.

سال ۱۸۶۰ میلادی شاه برای زیارت عازم قم شد و در ایستگاه حوض سلطان موقتاً اطراق کرد. بر خلاف معمول، زنان حرم در چادر شاه بودند. شاه یحیی‌خان را مأمور نمود تا کسی نزدیک حرم نشود. وقتی حاجی مبارک، رئیس خاجگان حرم، قصد ورود به داخل چادر را داشت یحیی‌خان از ورود او ممانعت نمود و گفت "راه حرم از روی نعش من عبور می‌کند". خاجه شدیداً عصبانی شد، خنجر خود را کشید و ضربه‌ای به گونه و بینی یحیی‌خان نواخت که جای آن هنوز هم در صورت او دیده می‌شود. دکتر هی‌به‌نت‌خان می‌گفت ضربه به اندازه‌ای شدید بود که خنجر دو دندان فک‌بالای وی را از ریشه درآورد. وقتی خبر به شاه رسید و او از عمل یحیی‌خان و از جان‌گذشتگی وی اطلاع یافت، دستور داد در همان نقطه، سر خاجه را از تن جدا کرده و ثروت فراوان وی را به یحیی‌خان بدهند. محض اطلاع خوانندگان، جدا کردن سر در ایران با روشی که ما در اروپا انجام می‌دهیم، متفاوت می‌باشد. در ایران متهم را با دست‌های بسته به پشت می‌خوابانند و جلد انگشتان دست چپ خود را در بینی او فرو کرده، سر او را به عقب می‌کشند. سپس با خنجر تیزی قسمت‌های نرم گردن را بریده و با چرخشی آن را از بدن جدا می‌کند.

پس از این اتفاق، یحیی‌خان وزیر دربار شد و سپس والی مازندران، فارس و بالاخره وزیر امور خارجه گشت. او سال گذشته مقام خود را از دست داد و اکنون با عنوان مشیرالدوله، وزیر عدلیه و تجارت است. او از سال‌ها پیش با خواهر شاه ازدواج کرده و اجازه داشتن همسر دیگری ندارد. آنها صاحب یک پسر به نام میرزا حسین‌خان معتمدالملک می‌باشند که با یکی از دختران مظفرالدین‌میرزا^۱ ولیعهد و والی تبریز وصلت کرده است. عمارت سپهسالار متعلق به شاه است اما مشیرالدوله در آن زندگی کرده و به آن رسیدگی می‌کند. بنا در محله دروازه شمیران واقع شده و این دروازه‌ای می‌باشد که از تهران به روستای شمیران در دامنه کوه‌های البرز در شمال شهر می‌رود. هوای شمیران بسیار خنک و مطبوع می‌باشد و شاه و اروپائیان مقیم تهران از گرمای تابستان به آنجا پناه می‌برند. خیابان پهنی خارج از محوطه این قصر عبور می‌کند و هر ساله ۲۰ روز پیش از ماه محرم که در سال ۱۸۹۰ میلادی مصادف با ۱۵ ماه اوت بود، شتری در آنجا قربانی می‌گردد. این مراسم مذهبی "قربان بایرام" خوانده می‌شود و به یاد قربانی کردن حضرت

۱. پنجمین شاه سلسله قاجار، تولد ۳ فروردین ۱۲۳۱ خ برابر ۱۸۵۲، درگذشت ۱۲ دی ۱۲۸۵ خ برابر ۷ ژوئن ۱۹۰۷ م، چهارمین فرزند ناصرالدین شاه، اما چون دو برادر بزرگتر او در خردسالی درگذشتند و مادر برادر سوم مسعود میرزا ظل‌السلطان از خانواده قاجار نبود، در سال ۱۲۳۹ خ ولایتعهدی به او رسید. او نیز همانند پدرش چند بار با وام گرفتن از کشورهای خارجی به سفرهای اروپایی رفت. مظفرالدین شاه در جنبش مشروطه برخلاف کوشش‌های امین‌السلطان و عین‌الدوله فرمان مشروطیت را امضا کرد اما ده روز پس از آن درگذشت.

ابراهیمع انجام می‌گیرد. در یکی از فصول آینده من در مورد آن مطالبی بیان خواهم کرد. پس از عبور از دروازه بلندی به قسمتی از عمارت می‌رسیم که هنگام ورود ما مشیرالدوله از ما استقبال کرد. زیرزمین آن، تالار بزرگی شبیه غار بوده و سر تا سر دیوارهای آن آینهکاری شده بود. حوض کوچکی با فواره‌ها در وسط آن قرار داشت.



دروازه عمارت سپه سالار

سالن بزرگ طبقه بالا هم آینهکاری شده بود و ما در آنجا از بزرگان شهر که به دیدار ما می‌آمدند پذیرائی می‌کردیم. در محوطه کاخ با عبور از دروازه کوچکی وارد باغ وسیعی می‌شویم. این باغ در مقابل قسمتی از کاخ که در اختیار ما بود واقع شده است. پنجره این ساختمان کم‌عرض و طویل، رو به خیابانی که به شمیران می‌رود باز می‌شود. تالار بزرگ دیگری هم در طبقه دوم وجود دارد که با فرش‌های اعلا مفروش شده و مبلمان اروپائی دارد. سه پنجره بزرگ آن، رو به باغ است. در سمت چپ این سالن، اطاق سرشکاربان ترشکو قرار گرفته و در سمت راست آن، سه اطاق کوچکتر وجود دارد. پس از عبور از آنها، به سالن غذاخوری بزرگی می‌رسیم. این سالن بسیار روشن و جادار بوده و نیمی از دیوارهای آن را دو پنجره بزرگ، یکی به سمت باغ و دیگری به سمت خیابان فرا گرفته است. این دو پنجره همیشه باز می‌باشند. در طبقه هم‌کف، یک راهرو و سه اطاق خواب قرار دارد و هوای آنها مطبوع و دلچسب است. دو عدد از اطاق‌ها ایوان مسقفی دارند. اطاق خواب ما جداً راحت بود. تختخواب پهن و بزرگ آن پشیمند غیرقابل نفوذی داشت. هر روز روی میز کار، لوازم نامه‌نگاری، سیگار و سیگار برگ قرار می‌دادند. میز گردی با رومیزی ماهوت در وسط اطاق قرار داشت و روی آن را هر روز با لامپا، شمع و گل‌های زیبا و تازه تزئین می‌کردند. از بابت کمد، کتو، مبل، میز و لوازم ضروری کمبودی احساس نمی‌شد. به روی طاقچه‌هایی که در دیوار اطاق‌ها ساخته شده و در تمام خانه‌های ایرانی دیده می‌شود، لوازم کوچک خود را قرار می‌دادم. ما باید از دکتر هی‌به‌نت

خان قدردانی کنیم زیرا او مأموریت داشت که اطاق‌ها را باب میل ما مبله کند. هر کدام از ما، سه خدمتکار با لباس سیاه و با نوار نقره‌ای در اختیار داشتیم که همیشه خارج از اطاق ما ایستاده بودند. با به صدا درآوردن زنگی هر سه حاضر شده فرامین ما را اجرا می‌کردند.



غذای ما به ترتیب زیر بود. صبح‌ها چای و شربت گازدار با یخ می‌خوردیم و صبحانه ساعت ۱۲ در سالن غذاخوری داده می‌شد. مشیرالدوله همواره سر میز حضور داشت و گاهی معتمدالملک هم با ما بود. همیشه میهمانانی برای صبحانه و شام داشتیم. در کنار یکی از دیوارهای تالار، میزی با انواع و اقسام ساندویچ، به سبک بوفه سوئدی قرار داشت. در وسط تالار میز طولی برای صرف غذا چیده می‌شد و با شمعدان‌ها و گل‌های زیبایی تزئین می‌یافت. برای صبحانه همواره ۶ یا ۸ نوع و برای شام ۱۰ تا ۱۲ نوع غذا فراهم بود. ۹ نوع شراب گوناگون با غذا داده می‌شد. به راحتی می‌توان بیان کرد که میهمانان شاه در تهران از گرسنگی نمی‌میرند. ۱۶ خدمتکار سر میز غذا خدمت می‌کردند. پشت سر هر کدام از ما، شخصی با بادبزی حشرات را دور می‌کرد. پس از صرف غذا، همیشه میوه‌های آبدار و خوشمزه محصول ایران تعارف می‌شد. هلو، پرتقال، سیب، گیلاس، بادام، پسته، مرباجات و کمپوت‌هایی داده می‌شد که بوی خوش داشتند و در مقایسه با میوه‌های ما در اروپا بی‌اندازه خوش مزه‌تر بودند. پس از صرف صبحانه و گاهی در روزهای پس از صرف شام که حدود ساعت ۷ داده می‌شد زیر نور ماه، دور میزی در باغ نشسته، قهوه، تنباکو و نوشیدنی‌های الکلی قوی صرف می‌کردیم.

باغی که در مقابل ساختمان اصلی کاخ بود بدون اغراق زیباترین باغ تهران بود. از پنجره اطاق خواب ما پیاده‌روهای شنی با تقاطع فراوان تا انتهای باغ دیده می‌شد. برگ درختان جلو تابش آفتاب را گرفته و پیاده‌رو را سایه و خنک می‌کرد. نسیمی که معمولاً بین ساعت ۱۱ و ۲ بعدازظهر می‌وزید و یا گردبادی که هر از گاهی حدود ساعت ۶ آغاز

می‌شد برگ‌های درختان باغ را تکان می‌داد. در کنار پیاده‌روها و جویبارها، گل‌های سرخ زیبایی کاشته شده بود که حتی گل‌های شیراز هم به پای بو و زبائی آنها نمی‌رسید. استخر بسیار بزرگی در باغ بود. از مشیرالدوله سؤال کردیم که چرا قایق بخاری تهیه نمی‌کند تا از قایق‌سواری در این استخر لذت ببرد. این استخر بالاتر از سطح باغ بود و آب با آبشارهای کوچکی به جویبارهایی که در طول باغ پخش شده بود، سرازیر شده و در محوطه باغ پخش می‌گشت. مشیرالدوله سؤال کرد "حدس می‌زنید این استخر چقدر برای من تمام شده باشد؟". چون ما جرأت حدس زدن نداشتیم، گفت "۱۰۰ هزار فرانک در سال، این آب برف‌های ذوب‌شده بلندی‌های البرز است که توسط جوی‌ها و قنات‌ها به تهران می‌آید".

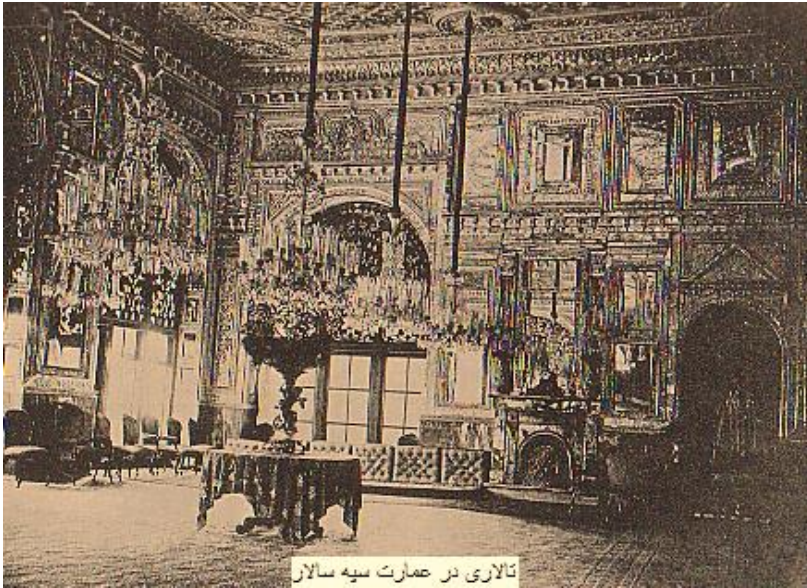
در این باغ سکوی چهارگوشی از جنس سنگ ساخته شده بود که اندکی بلندتر از سطح باغ بود. در وسط آن حوضچه‌ای با فواره‌هایی به چشم می‌خورد و در کنار آن درختان کهن‌سالی روئیده بود. در طول مدت اقامت ما در این بنا، هر روز یک ساعت و نیم پیش از غروب آفتاب، گروه موسیقی ۴۰ نفره مدرسه موسیقی تهران، در این سکو آهنگ‌های اروپائی شناخته شده در ایران و نوای ایرانی اجرا می‌کرد. دو روز هم با سبک موسیقی ایرانی آشنا شدیم. یک گروه سه نفره که یکی با ویلون، دیگری با طبل عجبیب و سومی با آوازی یکنواخت، که تأثیر عمیقی بر شنونده می‌گذاشت و برای ایرانیان هرگز قدیمی نمی‌شد، موسیقی ایرانی می‌نواخت.

تصور نکنید که میزبان ما مشیرالدوله آدم خشکه مذهبی و دوآتشی‌ای بود که شراب را گناه می‌دانست و اخم‌آلود در گوشه‌ای به روی زمین نشسته و بیش از اندازه صحبت نمی‌کرد. او شخصیتی داشت که شبیه یک فرانسوی سرزنده بود. انسان مؤدب و دقیقی بود و زبان فرانسه را بسیار شیوا صحبت می‌کرد. او همه چیز را سریعاً متوجه می‌شد و از پیاله‌های خالی خوشش نمی‌آمد. او قدامت به دست با توجه به سنش در مورد شراب، موسیقی و زن صحبت می‌کرد اما همیشه میانه‌رو بود و هرگز در نوشیدن مشروب افراط نمی‌کرد. هرگاه وقت آن می‌رسید، خداحافظی کرده به اطاق خود می‌رفت.

رابطه بین پدر و پسر جالب و قابل مطالعه بود. معتمدالملک همواره چند قدم پشت سر پدر می‌ایستاد. هرگز نمی‌نشست مگر پدر از او درخواست می‌کرد. در مقابل پدر هرگز سیگار نمی‌کشید و تا پدر به او تعارف نمی‌کرد لب به مشروب نمی‌زد. رابطه برادران ایرانی هم قابل تأمل بود. برادر بزرگتر با برادر کوچکتر تقریباً مثل برده رفتار می‌کند. برادر کوچکتر حق نشستن، نوشیدن مشروب، کشیدن تنباکو و سخن گفتن در حضور برادر بزرگتر را ندارد مگر اینکه از وی درخواست شود. برادر بزرگتر اغلب برادر کوچکتر را مانند خدمتکار به دنبال کارها می‌فرستد. خانواده‌هایی که چند پسر دارند این رابطه با توجه به سن آنان به همین ترتیب حفظ می‌شود.

در شب‌های مهتابی ساعات متوالی در باغ می‌نشستیم. شبی دیر وقت هنگام بازگشت از یک میهمانی مشاهده کردیم که دوستان ایرانی ما در باغ نشسته بودند. یک صندوق

شامپاین در کنار میز آنها به چشم می‌خورد. سر و صدای آن شب بیش از حد معمول بود و ما ساعتی پس از نیمه‌شب، برای خواب شبانه به اطاق‌هایمان رفتیم. برنامه‌های شبانه ما شبیه داستان‌های هزار و یک شب بود. شب‌هایی که مشیرالدوله از گلستان سعدی، دیوان حافظ و کتاب‌های سایر شعرای ایرانی داستان‌هایی با صدای بلند می‌خواند، بزم ما جالب‌تر می‌شد. او از گفتن ضرب‌المثل‌های ایرانی در شرایط مناسب لذت می‌برد. چند نمونه از آن چنین است.



تالاری در عمارت سیاه سالار

صبر دروازه خوشبختی است
 فواره چون بلند شد سرنگون شود
 نم صبحگاهی برای مورچه باران است
 سلام روستائی بی‌طمع نیست
 قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
 کبوتر با کبوتر باز با باز
 مستخدم بی‌جیر و موجب آقای خود است
 با یک گل بهار نمی‌شود
 هر که با بدان نشیند عاقبت بد شود
 اگر دنیا را هم به گدا بدهی باز هم گدا خواهد بود
 یک دست صدا ندارد
 صبر تلخ اما نتیجه آن شیرین است

مشیرالدوله با ادبیات فارسی و شعرخوانی آشنائی زیادی داشت و از خواندن اشعار و گفتن ضرب‌المثل در موارد خود خوشش می‌آمد. وقتی به او گفتم که من به سمرقند خواهم رفت گفت سعدی هم به سمرقند سفر کرده و از بدخشان در پامیر دیدن کرده است. اما او از این سفر پشیمان بود زیرا اهالی آنجا آن گونه که سعدی تصور می‌کرد، نبودند. او پس از مراجعت نوشت "اگر کوه بدخشان لعل گردد، به دیدار بدخشانی نی‌ارزد". سپس او از اینکه باعث ترس من شده بود پشیمان شد و بلافاصله گفت "اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را، به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را" مقصود او این است که این دو شهر تنها تحفه‌هایی می‌باشند که لیاقت دلبر را دارند.

۱۲ روزی که در تهران بودیم به همین ترتیب خوش می‌گذشت و خیلی سریع سپری شد. فراموش کرده بودیم که در مملکت افسانه‌ها به سر می‌بردیم و آنچه را که در داستان‌ها خوانده بودیم اینک با چشمان خود می‌دیدیم. افسوس که به سرعت گذشت و اینک فقط یاد آن در خاطر ما باقی است.

گاهی از ما دعوت می‌کردند که نشسته در کالسکه‌های نرم که با اسب‌های اصیل و تزئین شده کشیده می‌شدند، در حالی که سوارکاران ما را همراهی می‌کردند از باغ‌های دیگر شاه بازدید کنیم. روزی به دیدن مانور جالب سربازان رفته و روز دیگر از گنجینه‌های زیبا و پنهانی که در موزه ناصرالدین شاه نگهداری می‌شد دیدن می‌کردیم. گاهی صدای دسته موزیک با نوای ایرانی و گاهی آهنگ‌های سوئدی می‌شنیدیم.

هرگاه هوا گرم بود یا ما احساس خستگی می‌کردیم در باغ قدم زده یا در اطاق‌های خنک خود به استراحت می‌پرداختیم. هرگاه قصد دیدن جایی را داشتیم فقط کافی بود نام آن را ببریم. کالسکه‌های سلطنتی و فراشان آماده بودند ما را تا آنجا همراهی کنند. در چندین مورد در حالی که چندین سوارکار در رکاب ما بودند از دیدنی‌های تهران بازدید کردیم. در تمامی رفت و آمدهای ما مردم در دو طرف خیابان‌ها اجتماع کرده و با دهان باز ما را نگاه می‌کردند. هرگاه پس از خستگی روزانه به کاخ مراجعت می‌کردیم تعدادی سرباز در خارج و داخل کاخ برای ما ادای احترام می‌نمودند. لامپاها و شمع‌های اطاق‌های ما روشن بودند. آخر شب که وارد پشه‌بند می‌شدیم با نوای رقص برگ درختان در نسیم شبانه و آوای پرندگان در هوای نه چندان خنک نیمه‌شب تابستان به خواب می‌رفتیم.

به یک کلام، میهمان‌نوازی‌ها و دست و دلبازی‌های شاه و وزیر عدلیه او در پذیرائی از ما تا ابد در خاطر ما باقی خواهد ماند و تالارهای عمارت سپهسالار و باغ زیبای آن هرگز فراموش نخواهد شد.